

۱

خیال کردم از کمندِ ابروت  
راهی به صیدِ ماه یافته‌ام  
خیالِ کردم و خیال،  
پلنگِ منزوی بود.

من به قرقره شدن در گلوی شب  
به تف شدن عادت دارم  
تو مبتلا به زن بودنی

۲

سروِ غزل‌های کسی نیستم و از چهار  
همین دو شانه را دارم  
یکیش گیر کرده لای موهاست و یکیش  
باسکولِ غصه‌هاست

مثلن دهانِ زخمت را  
 و از چشمه‌هاش کلید بسازی و باز کنی  
 زندانِ هزار ساله‌ات را

نگفتی،  
 پس از آن‌که در طلوع تو محو شدم  
 رنگ شهیدِ گلویم را  
 به آه تو آبی کنم؟  
 بگو  
 ضمائر فارسی را  
 در مفرد تو  
 جمع کنم یک‌جا؟

کرده‌ام و از مثلن  
 از حدود لب‌های سری که در آسمانِ دیروز سیر می‌کند  
 پایین‌تر بیا  
 هُرم سوختنت را  
 هوای شرجی پیراهنی شاید  
 شاید این گیر کرده در گلوی ماهی‌ها  
 استخوانِ تو باشد  
 بلند شو  
 چمبرِ بغضت را جهیدنِ آهو کن  
 ببند،

چمدانِ روزهای کهنه را  
 چشم از چشمه‌های خشکیده و زخم را  
 ابر ابروها، نبارد هرگز  
 بگو  
 جمع کنم یک‌جا؟